

افطاری به سبک ساره



روز اولی بود که ساره روزه گرفته بود اما خیلی حوصلش سر رفته بود. صبح که، یه کم، فقط یه کم بیشتر از روزهای قبل (یعنی تا نزدیک ظهر) خوابیده بود. خیلی هم بد نبود تا اینجاش خیلی سخت نگذشته بود. اما تا غروب هنوز خیلی مونده بود.

روز اولی بود که ساره روزه گرفته بود اما خیلی حوصلش سر رفته بود. صبح که، یه کم، فقط یه کم بیشتر از روزهای قبل (یعنی تا نزدیک ظهر) خوابیده بود. خیلی هم بد نبود تا اینجاش خیلی سخت نگذشته بود. اما تا غروب هنوز خیلی مونده بود.

مامان رفت تو آشپزخونه تا یه فکری برای افطار بکنه که یه دفعه ساره از جا پرید و گفت مامان چی می خوای درست کنی؟ می شه امشب من افطاری درست کنم؟ مامان که حوصله شلوغ کاری و خرابکاری نداشت می خواست بگه نه، ولی یادش اومد که گفت باشه بیا باهم درست کنیم .

ساره گفت حالا چی درست کنیم؟ مامان گفت می خوام قرمه سبزی درست کنم. ساره گفت نه. نه پیتزا، پیتزا درست کنیم ... بلاخره مامان قبول کرد. وسایل پیتزا رو گذاشتن روی میز و مشغول شدن. ساره گفت من دوست دارم یه مدل جدید پیتزا درست کنم. اصلا نمی خوام گرد باشه می خوام مستطیل باشه نه نه لوزی بهتره .

تازه به جای مرغ، ماکارونی بریزیم، من ماکارونی بیشتر دوست دارم. قارچ داخلش نریزیم به جاش چیپس بریزیم. راستی با شکلات روشو تزیین کنم؟

مامان گفت اصلا پیتزا باتو من کاری ندارم. طبق دستورات ساره پیتزا برای فر آماده شد. حالا ساره گفت می خوام ژله درست کنم خیلی هوس ژله کردم. یه بسته پودر ژله برداشت و ... ژله رو هم آماده کرد.

مامان که دیگه بدجوری کلافه شده بود از آشپزخونه زد بیرون و گفت بافیش با خودت. حالا سفره ی افطار، فقط سالاد کم داشت ساره مشغول شد. اول با خودش فکر کرد اصلا مگه سالاد همیشه باید با کاهو و خیار و گوجه باشه. یه نگاهی توی یخچال انداخت .

یه بادمجون، دو تا کیوی، یه مقدار ترشی، رب گوجه....خدا رو شکر سالاد هم آماده شد.

بلاخره وقت افطار رسید مامان اول نون و پنیر و گذاشت سر سفره، ولی ساره ناراحت شد. اونا رو برداشت و برد تو آشپزخونه و گفت: باید از غذایی که من آماده کردم بخورید.

بابا تا اینو شنید مثل همیشه شروع کرد به لوس کردن ساره و گفت مگه دختر بابایی غذا درست کرده، بردار بیار غذای مخصوص سرآشپز و تا یه بار یه غذای حسابی خورده باشیم. بعد یه نگاهی به مامان کرد و چشمک زد.

پیتزا و ژله و سالاد توی سفره چیده شد. اما ساره هرچی بیشتر به غذا ها نگاه می کرد بیشتر ساکت و اخمو می شد. به سالادش که اصلا نمی شد نگاه کرد؛ نه اینکه خیلی خوشگل بود دیگه معلوم بود چقد خوشمزه هم است!

اما ژله: تا بابا چشمش افتاد به ژله گفت باریک الله دخترم، صد دفعه گفتم توی افطار جای شربت خالیه اینم شربت. ساره می خواست بگه اینکه شربت نیست ولی دید اگه بگه شربته کمتر آبروش می ره. با اون یه پارچ آبی که ساره توش خالی کرده بود بهتر از این هم نمی شد .

ولی مثل اینکه پیتزاهه بد نبود هرچند ساره خودش بهش لب نزد اما مامان و بابا زورکی یه برش خوردند تا ساره ناراحت نشه. بابا که دید ساره ناراحته گفت: بابایی اسم این کیکه چیه حتما اروپاییه آخه من که تا حالا از این کیکا ندیده بودم!

ساره جوابی نداد و رفت تو آشپزخانه تا یواشکی چندتا لقمه نون و پنیر بخوره لقمه اول از گلوش پایین نرفته بود که باباهم نشست کنارش و بدون اینکه چیزی بگه لقمه گرفت. ولی لقمه اول رو داد به مامان که داشت از بیرون بهشون نگاه می کرد. بعد خندیدن و همگی مشغول خوردن نون و پنیر شدند.